



اولین کسی که در حوزه «مفاهیم اعتباری» را مطرح کرد علامه بود

فرهنگ الحادی غرب در واقع انسان را بما هو حیوان مطرح ساخته و خواسته‌های عقلانی او را خواسته‌هایی فرعی قلمداد می‌کند.

فرهنگ الحادی غرب در واقع انسان را بما هو حیوان مطرح ساخته و خواسته‌های عقلانی او را خواسته‌هایی فرعی قلمداد می‌کند.

خبرگزاری مهر - گروه دین و اندیشه: اخلاق اجتماعی از مهمترین موضوعاتی است که ارتباط انسان‌ها را با خود جامعه و تاریخ مطرح می‌سازد زیرا جامعه قادر است یک تمدن را بسازد نه یک فرد و اجتماع انسانی پیوسته تاریخ را ساخته و به جلو برده است. از آنجایی که در میان ادیان الهی اسلام دینی اجتماعی است و احکام فردی آن نیز آهنگ اجتماعی دارد و هدفش ساختن جامعه‌ی دین‌دار می‌باشد؛ جامعه‌ای که روابط اجتماعی آن بر اساس اهداف و احکام دین سامان گیرد، و سعادت فرد با سعادت جامعه پیوند خورده و میان مسئولیت‌های اجتماعی و ایمان اسلامی ارتباطی قوی و غیر قابل انفکاک به وجود آید، نیازمند اخلاق اجتماعی مطلوب است که در سایه سار تحقق و عمل به مجموعه‌ای از مؤلفه‌های هنجاری و ارزشی شکل می‌گیرد و روابط اجتماعی انسان‌ها را با هم‌نوایی و حاکمیت نظم همراه می‌سازد و جامعه را از سوق یافتن به سمت کری‌ها و کارکردهای سو باز می‌دارد.

همچنین عمل به مؤلفه‌های مطلوب در عرصه‌ی اخلاق اجتماعی به مثابه عاملی جهت رسیدن به سعادت و کمال واقعی برای جهانیان محسوب می‌گردد؛ زیرا در پرتو این مؤلفه‌ها، آئین درست زندگی و راه و رسم حیات سعادت‌آفرین فراوی بشریت قرار می‌گیرد و خوشبختی دائمی را برای آدمی و پاکیزگی و شایستگی حقیقی را برای کل اعضای جامعه‌ی اسلامی به ارمغان می‌آورد. آن چه پیش رو دارید گزیده‌ای از سخنان آیت الله مصباح یزدی در دفتر مقام معظم رهبری است که در تاریخ ۱۰/۰۳/۱۳۹۸، مطابق با بیست و پنجم رمضان ۱۴۴۰ ایراد فرموده‌اند. باشد تا این رهنمودها بر بصیرت ما بیافزاید و چراغ فروزان راه هدایت و سعادت ما قرار گیرد. واژه اخلاق کاربردهای متفاوتی دارد و تلقی و انتظار مخاطبان از آن به این بستگی دارد که در چه محیطی بوده و با چه مفاهیمی آشنا باشند. از این رو در این جلسه توضیحی درباره کاربردهای مختلف واژه اخلاق می‌دهیم و به بحث‌های گوناگونی که در این زمینه مطرح می‌شود، اشاره می‌کنیم.

در این دوره از مباحث، ابتدا در نظر داشتیم که بحثی را درباره نظام اخلاق اجتماعی اسلام مطرح کنیم. اما پس از ذکر مقدماتی، یک دهه تعطیلی پیش آمد و نتوانستیم بحث را به آن صورتی که پیش بینی کرده بودیم، به پیش ببریم. از این رو در این جلسات باقی مانده فرصت را غنیمت شمردم که مقداری درباره برخی از مسئولیت‌هایی که به خصوص ما طلاب داریم و احیاناً از آن غفلت می‌کنیم، صحبت کنیم تا انگیزه‌ای برای تحقیق بیشتر در این زمینه‌ها شود و شاید برنامه ریزان حوزه نیز بتوانند برخی از این مطالب را در برنامه‌های حوزه بگنجانند. تأکید ما بر اهمیت این مباحث، از این روست که غفلت از این مباحث، خطر بر باد رفتن اساس دین و ایمان ما را به دنبال دارد و باعث می‌شود نسل آینده از هدایت‌ها و معارفی که در طول چهارده قرن در اثر زحمات علما و بزرگان به دست ما رسیده است، محروم شوند و تحت تأثیر برخی از شبهات ایمان‌شان را در مراحل مختلفی از دست بدهند.

مروری بر مطالب گذشته

در دو جلسه گذشته درباره فرهنگ الحادی غرب که امروز بر جهان حاکم است و کمابیش اکثریت مردم را تحت تأثیر خود قرار داده است، توضیحاتی دادیم و گفتیم که در این فرهنگ، ملاک را خواسته‌های انسان قرار می‌دهند و مشخص می‌کنند که برای رسیدن به این خواسته‌ها چگونه باید زندگی کنیم، چه ارزش‌هایی را بپذیریم و چه برنامه‌ها و رفتارهایی داشته باشیم. این نگرش، اعلامیه حقوق بشر را اصلی‌ترین سندی می‌داند که انسان می‌تواند به آن اتکا کند. هم‌چنین صرف نظر از این اعلامیه، آزادی‌هایی که در طول چند قرن - به خصوص بعد از جنگ‌های جهانی - در دنیا مطرح شده و رواج پیدا کرده است و هیچکس جرأت تشکیک درباره آن‌ها را ندارد، از عوامل گسترش این فرهنگ است.

بر اساس این بینش، حقوق در دو سطح قابل بررسی است؛ موضوع سطح اول، انسان بما هو انسان است، حتی اگر یک فرد باشد؛ اما موضوع سطح دوم، حقوق انسان بعد از تشکیل زندگی اجتماعی است. ادعای طرفداران این نظریه این است که در سطح اول، حقوق مطلق، ثابت و دائمی است و هیچ تکلیفی به همراه آن نیست، اما بعد از آن که انسان زندگی اجتماعی را پذیرفت، سطح دیگری از حقوق مطرح می‌شود که احتیاج به نظام خاصی دارد. در این نظام حقوق توأم با تکالیف است. زیرا

اساس زندگی اجتماعی تبادل خدمات بین انسان هاست؛ هر کس خدمتی ارائه می دهد و در مقابل حق دارد از دیگری بهره مند شود، و آن دیگری مکلف است حق او را ادا کند یا خدمتی مناسب آن ارائه دهد. تکلیف از اینجا پیدا می شود. سپس اشاره کردیم که بر اساس این بینش، نظام اخلاقی درباره کسانی است که بخواهند داوطلبانه به مقررات اجتماعی عمل کنند؛ بنابراین ارزش اخلاقی بعد از شکل گرفتن نظام هایی حقوقی است که بشر خودش برای خودش تعیین می کند.

در جلسه گذشته در نقد این نظریه گفتیم که این نظریه علمی نیست و هیچ دلیل عقلی وجود ندارد که به طور قطع آن را ثابت کند. این در واقع همان نگرش ماتریالیستی است که به شکل یک گرایش اومانستی و انسان گرایانه مطرح می شود. سپس گفتیم که در مقابل این نظریه، نظریه الهی اسلام است که مبتنی بر سلسله قضایایی است که با برهان عقلی اثبات می شود.

انواع بحث درباره حق و تکلیف

همان گونه که ملاحظه می فرمایید مفاهیم محوری در این بحث ها، حق و تکلیف است. محور کلمه حق است و در کنار آن این مساله مطرح می شود که آیا انسان در کنار این حقوق تکلیفی نیز دارد یا خیر. گاهی گفته می شود که حق و تکلیف متضایف اند؛ هیچ حقی بدون تکلیف نمی شود و هیچ تکلیفی نیز بدون حق نمی شود. در این جا این سوال مطرح می شود که حق و تکلیف به چه معناست و از کجا پیدا شده است؟

روشن است که قبل از ورود به مباحث دو نوع تحقیق باید صورت گیرد؛ یک نوع تحقیق، بیشتر جنبه لغت شناسی و ادبی دارد؛ مثل این که این واژه ها چه مفاهیمی هستند؛ از کجا پیدا شده اند؛ انسان آن ها را چگونه درک می کند؛ اولین واژه ای که در این باره وضع شد، چیست؛ آیا این لغات مشترک است و معانی متباین دارد یا مشترک معنوی است و اصل آن ها به یک معنا برمی گردد؟ و... این بحث ها مربوط به رشته زبان شناسی، لغت شناسی و مانند آن است، و تحقیقاتی که در این حوزه انجام می گیرد بیشتر جنبه ادبیاتی دارد. از آن جا که ما در بحث ها ناچاریم با این الفاظ بحث کنیم، باید این الفاظ را خوب بشناسیم تا آن ها را جابه جا به کار نبریم.

تحقیق دیگر درباره چگونگی این مفاهیم است؛ مثل این که آیا این مفاهیم ماهوی هستند یا اعتباری؛ آیا این مفاهیم فقط در ظرف اجتماع معنا پیدا می کنند یا اگر هیچ اجتماعی نیز نبود، این مفاهیم مطرح بود؛ اگر اعتباری است چگونه این اعتبارات شکل می گیرد؟ تا آن جا که بنده اطلاع دارم اول کسی که در حوزه های علمیه ما این گونه مباحث را به صورت مستقل مطرح کرد، مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه بود که در مقاله اعتباریات در کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» به آن پرداختند.

این بحثی فلسفی و عقلانی درباره مفاهیم اعتباری است که آیا این ها با مفاهیم نظری خویشاوندی دارند یا مفاهیم مستقلی هستند؟ برخی از قضایایی که ما درک می کنیم از قبیل هست هاست؛ مانند این که می گوئیم: «چراغ روشن است»، «من هستم»، «آسمان بالای سر است» و... این ها بحث هایی نظری است، و درستی یا نادرستی آن ها را با مطابقت آن ها با واقع می سنجم؛ اما برخی از قضایا این گونه نیستند. برای مثال، می گوئیم: «باید این طور کرد» یا «نباید این طور کرد» و... به این مباحث مباحث عملی یا انشایی می گویند. درباره این که درستی یا نادرستی این قضایا به چیست، در طول قرن ها بحث های عمیقی در محافل فلسفی و علمی دنیا مطرح شده است. برخی گفته اند که قضایای نظری و انشایی دو نوع مفهومی و دو نوع مُدرک دارند؛ به عبارت دیگر ما عقلی به نام عقل نظری داریم که قضایای نظری را درک می کند، اما درک قضایای انشایی به عهده عقل نظری نیست بلکه ما عقل دیگری به نام عقل عملی داریم که این قضایا را درک می کند. این یک نوع گرایش است که در محافل علمی غرب شاید بیش از سه قرن سابقه دارد. روشن است که اگر ما بخواهیم در این زمینه سخنی بگوئیم که در محافل علمی دنیا بتوانیم از آن دفاع کنیم، باید این مباحث را حل کرده باشیم و در مقام پاسخ، جواب روشنی برای آن داشته باشیم. این مباحث مباحثی بنیادی و بسیار ضروری است که نتایج آن ده ها سال بعد در بحث ها ظاهر می شود. ما فعلاً این بحث را مفروغ عنه می گیریم و به آن نمی پردازیم.

کاربردهای نظری و عملی حق در قرآن

درباره کاربردهای کلمه حق، ابتدا باید توجه داشته باشیم که کلمه حق در قرآن کریم و در فرمایشات اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین، و کلمات بزرگان، گاهی به صورت مفهومی نظری مطرح می شود و از یک شیء، حقیقت یا واقعیت عینی حکایت می کند، و گاهی نیز به درباره مفاهیم حقوقی به کار می رود. برای مثال، کلمه حق در آیات **اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ** [۱] و **ذَلِكَ يَأْتِي اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ** [۲] به معنای داشتن حق نیست. هم چنین وقتی درباره افعال الهی، می فرماید: **مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ** [۳] گاهی نیز از آن جهت که فعلی است که اتصال به فاعل دارد گفته می شود که بالحق آفریده است. این کاربرد نیز غیر از معنای حقوقی حق است. در آیه ۶۴ از سوره صاد، کاربرد دیگری از حق آمده است؛ **إِنَّ ذَلِكَ لِحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ**؛ بحث ها، دشمنی ها و درگیری های اهل جهنم حق است. حق در این جا به این معناست که واقعیت دارد، خیال نکنید که

افسانه و شوخی است. روشن است که حق در این گونه کاربردها از قبیل مفاهیم نظری است.

اما در قرآن حق به معنای حقوقی نیز آمده است. برای مثال می فرماید: وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ [۴] بر ما حق است که مؤمنین را یاری کنیم. روشن است که این حق به این معنا نیست که خودم، کارم یا کلامم حق است. این مفهوم دیگری است و در زمینه مسائل عملی مطرح می شود. توجه داشته باشیم که سخن از حق داشتن یا نداشتن انسان یا با هم بودن یا با هم نبودن حق و تکلیف، از قبیل مفاهیمی است که در حوزه مسائل عملی مطرح می شود. این مباحث را با کاربردهای نظری حق اشتباه نکنیم! برای مثال برای اثبات این که اصل حق از خداست، نمی توانیم به آیه ذَلِكَ يَأْتِ اللَّهُ هُوَ الْحَقُّ استناد کنیم. آن حق غیر از این حق است.

تضایف حق و تکلیف

طرفداران و ترویج کنندگان فرهنگ غربی هم بحث شان را از این جا شروع می کنند که انسان از آن جهتی که انسان است، حقوقی دارد. روشن است که این حقوق هم مربوط به حوزه عمل است و به معنای ثبوت، واجب الوجود بودن وhellip; نیست. این حق نیز مفهومی اعتباری است که در حوزه عمل مطرح می شود. نکته دیگر این که آن ها اصرار دارند که حقوق اولیه حق مطلق است و هیچ تکلیفی به همراه آن ها نیست؛ هر انسانی حق دارد، حیات داشته باشد و در مقابل حق حیات، هیچ تکلیفی ندارد. هم چنین انسان حق دارد تنفس کند، غذا بخورد و از موجودات دیگر استفاده کند؛ وگرنه حیاتش از بین می رود. این نیز حقی است که تکلیفی به دنبال آن نیست. و بالاخره از آن جا که من انسانی عاقل هستم، حق دارم که فکر کنم و به دنبال آن بتوانم فکر را بیان کنم، حق دارم به چیزی معتقد شوم یا نشوم، حق دارم معتقد شوم که خدا هست یا معتقد شوم که خدا نیست. این حق ها را حق هایی می دانند که به همراه آن تکلیفی نیست. اکنون این سوال مطرح می شود که آیا ما در حوزه عمل، حقی داریم که همراه آن تکلیفی نباشد؟ این که گفته می شود حق و تکلیف متضایف و همیشه با هم هستند، به چه معناست؟ آیا این گفته شامل حقوق طبیعی نیز می شود یا جایگاه دیگری دارد؟

تضایف حق و تکلیف به دو معنا

برای پاسخ به این سوال توجه به این نکته مناسب است که مفاهیم به دو دسته ذات الاضافه و غیر ذات الاضافه تقسیم می شوند. «حیات» یک مفهوم غیر ذات الاضافه است؛ زیرا برای این که مفهوم «زنده بودن» شکل بگیرید، لازم نیست چیز دیگری را در کنارش تصور کنیم. اما «دانستن و شناختن» مفاهیمی ذات الاضافه هستند و نسبتی با غیر دارند. «حق» نیز مفهومی ذو اضافه است؛ در باطن حق دو نسبت خوابیده است: یک نسبت با صاحب حق است که به آن «من له الحق» می گوئیم. اما نسبت دیگری نیز در حق وجود دارد؛ اگر من حقی دارم این حق را بر کس یا چیزی دارم. از این جا نسبت «من علیه الحق» تحلیل می شود. ما وقتی در مفاهیم اجتماعی می گوئیم، انسان حق دارد این کار را انجام دهد، یک اضافه اش معلوم است و آن، کسی است که آن حق را دارد، اما اضافه دیگری نیز در این جا وجود دارد که «من علیه الحق» است؛ بر چه کسی حق دارد؟ وقتی می گوئیم من نسبت به کاری حق دارم، حداقل معنایش این است که من بر دیگران این حق را دارم و نباید مانع کارم شوند. این اولین لازمه حق است؛ اگر من حق دارم که سخن بگویم به این معناست که دیگران نباید مانع من شوند. در این جا دیگران همان «من علیه الحق» هستند که گاهی منظور شخص خاصی است، اما گاهی من علیه الحق هر کسی غیر از انسان ذی حق است.

در این جا یک تکلیف زاییده می شود، اما این تکلیف برای دیگران است و برای صاحب حق نیست. این یک نوع تضایف بین حق و تکلیف است. برای مثال، وقتی می گوئیم پدر حق دارد به فرزندش دستور دهد، به این معناست که فرزند تکلیف دارد که امر پدر را اطاعت کند. اولین تکلیف این است که مانع انجام این حق نشود، و کاملش این است که آن کار را بپذیرد و وقتی امر می کند اطاعت کند. این یک نوع تضایف است و حتی اگر یک فرد انسان هم باشد، این تضایف برایش معنا دارد که هیچکس نباید جلوی این حق را بگیرد. طبق گفته ماتریالیست ها، خدا هم حق ندارد آدم را سرزنش کند که چرا این طور فکر کردی؛ بلکه تکلیف خدا این است که مانع فکر کردن من نشود! خدا هم حق ندارد بگوید: نفس نکش یا غذا نخور! بلکه حق من است که نفس بکشم و غذا بخورم.

البته این که می گویند حقوق طبیعی، مطلق است و تکلیفی به دنبال آن نیست، معنای دیگری است. در زندگی اجتماعی، حق و تکلیف بین دو انسان مطرح می شود. معنای این حق بهره بردن از دیگران است. اگر بخواهیم زندگی اجتماعی دوام پیدا کند و به نتیجه برسد، باید طرف مقابل نیز مشابه این نفعی که من به او رسانده ام را به من برساند. به عبارت دیگر من که حق دارم از دیگری استفاده کنم، خودم تکلیفی دارم که به غیر، نفعی را برسانم. در این جا وقتی می گوئیم حق و تکلیف متضایف است به این معناست که هر دو برای یک نفر است. وقتی در حقوق طبیعی وجود تکلیف را نفی می کنند، عملاً در این مقام هستند؛ می خواهند بگویند که ما حق داریم که این کار را انجام بدهیم و در مقابل این حق هیچ تکلیفی نیز نداریم.

درباره این که منشأ این حق چیست، یکی از نظریه های شایع این است که بعضی حق ها را طبیعت به انسان می دهد؛ این موجودی که ماهیت انسانی دارد در همین فرض وجودش، چیزهایی در درون وجودش دارد. انسان چشم، گوش، ریه، قلب، روح، بدن و خواسته هایی دارد که جزو وجودش است. به عبارت دیگر یک نوع مالکیت طبیعی بین انسان و اندام ها و قوای خودش وجود دارد. از این مالکیت، مالکیتی اعتباری در ظرف اعتبار استنتاج می کنیم. مبنای این استنتاج نیز این است که مفاهیم عملی و اعتباری برگرفته از مفاهیم نظری و حقیقی است. این مفاهیم ریشه حقیقی دارد، سپس مجازاً آن ها را در مفهوم دیگری به کار می بریم و کم کم در آن فضا شکل حقیقی پیدا می کند. به هر حال در این جا داشتن حق به معنای این است که قدرت دارم و می توانم به کار ببرم. من زنده ام و این حیات را الان دارم. حیات من مال کس دیگری نیست و کسی حق ندارد آن را از من سلب کند. در این جا حق سلطه ای اعتباری می شود.

وقتی می گویند: حق طبیعی انسان این است که نفس بکشد و طبیعت این حق را به انسان می دهد، به این معناست که من نسبت به نفس کشیدن سلطه تکوینی دارم. سپس از این سلطه طبیعی، مفهومی اعتباری می گیریم و می گوئیم: حق دارم که نفس بکشم. بنابراین توجیه این سخن که طبیعت این حق را به انسان داده، این است که ایجاد کننده این حق، طبیعت است و وجود انسان با ویژگی خاص ماهیت انسانی این چیزها را در درون خودش دارد.

حقوق طبیعی؛ سایه حقوق خدا بر انسان

برای این که بحث کوتاه شود، این سخن را تا این جا می پذیریم، فقط یک سوال مطرح می کنیم که آیا ممکن است ما دو نوع مالکیت در طول هم داشته باشیم؟ آیا ممکن نیست که این دست مال من باشد، اما خود من نیز مالک داشته باشم؟! قبول داریم که شما بر اندام های خودتان تسلط دارید و لازمه این تسلط این است که مفهوم اعتباری حق تصرف در اندام های خودتان شکل بگیرد. اما اگر من، خودم مالکی داشته باشم، آیا او حق تصرف در من را ندارد؟! بر اساس بینش الهی، همه ما مملوک خدا هستیم، پس شما چگونه می گوئید که در این جا تکلیفی نیست؟ اگر کل وجود من مال کس دیگری است، او حق دارد که در ملک خودش تصرف کند و بر من حق دارد. اگر فرض شد که کسی مالک من است، روشن است که بر من حق دارد. وقتی بر من حق دارد، من مکلف می شوم و باید نسبت به حقی که بر من دارد، انقیاد داشته باشم. بنابراین من تکلیفی متضایف با این حق دارم. شما چگونه می گوئید که این حق بدون تکلیف است؟! اولاً این حق من، سایه حقی است که خدا به من داده است و آن وجود عاریه ای است که خدا در این عالم به من داده است. اصل وجود برای اوست و من مالک عاریه ای هستم.

بشر امروز و تقدم حق بر تکلیف!

شاید در برخی از کتاب ها و سخنرانی ها شنیده یا خوانده باشید که بشر امروز دنبال احقاق حقش است؛ بشر امروز در مقام این است که حقش را از همه، حتی خدا استیفا کند! گاهی با کمال جرأت تصریح می کنند که این حق طبیعی انسان است و انسان حق دارد که از خدا حقش را بگیرد! می گویند: بشر امروزی اصلاً در مقام این نیست که من چه تکلیفی دارم، اگر تکلیفی را بپذیرد به خاطر شرایط خاصی است، می بیند جز از این راه به خواسته های خودش نمی رسد، ضرورتاً به آن تن می دهد؛ وگرنه زیر بار تکلیف نمی رود.

آنها قید «امروز» را نیز به بشر اضافه می کنند که کمی ارزش پیدا کند و بگویند این نظریه ای پیشرفته است. تعبیر فنی این کلام این است که حق بر تکلیف مقدم است. اگر تکلیفی نیز وجود دارد، در سایه زندگی اجتماعی یا به دلایل دیگری بعد از وجود حق پدید می آید. اساس فرهنگ غربی بر اصالت حق است، نه تکلیف. روشن است که طبق این دیدگاه، حق بر تکلیف تقدم دارد. اکنون این سوال مطرح می شود که آیا این مطلب قابل اثبات علمی است یا این هم گمانی بیش نیست و برهانی عقلی ندارد؟

تکلیف؛ لازمه مملوکیت

به نظر می رسد که از دیدگاه الهی اگر بگوئیم تکلیف بر حق مقدم است، اولی باشد. در جلسه گذشته گفتیم که فرهنگ الحادی غرب در واقع انسان را بما هو حیوان مطرح ساخته و خواسته های عقلانی او را خواسته هایی فرعی قلمداد می کند. می گویند: بعد از حق حیات و حق تصرف، یک حق نیز این است که هر گونه انسان می خواهد فکر کند. اما می توان گفت که وقتی ما به حکم عقل مان، حقیقت عالم را دریابیم و بفهمیم خودمان چه هستیم، از کجا آمده ایم، به کجا می رویم و در چه شرایطی زندگی می کنیم، ممکن است بگوئیم که تکلیف مقدم بر حق است. عقل ابتدا اثبات می کند که خدا هست و اثبات می کند که قبل از هر چیز باید از خداوند اطاعت کنی! قبل از این که در دلت بگویی چه می خواهی، باید ببینی خدا از تو چه خواسته است، زیرا او مالک توست.

اگر ملاک تکلیف، مملوکیت و «من علیه الحق» بودن است، من مملوک هستم، کل هستی ام مملوک اوست پس من نسبت به کل هستی ام مکلف هستم. حق متضایف در این جا مال کسی است که مالک من است نه مال من. بنابراین در این جا باید گفت که تکلیف مقدم بر حق است؛ البته اگر انسان بما هو عاقل (نه بما هو حیوانی که فقط خواسته های حیوانی دارد) در نظر گرفته شود. انسانیت انسان به عقل اوست. اگر عقلش را به کار نگیرد، مثل حیوان است. انسان بما هو عاقل باید پاسخ نیازهای عقلی اش را بدهد و مهم ترین نیاز عقلی انسان این مساله است که آیا من مال خودم هستم یا مال دیگری؛ آیا من مخلوق هستم یا خودم خالق خودم هستم؟ وقتی عقل برهان اقامه کرد که من مخلوق هستم و خالق دارم، تکلیف نیز برای من ثابت می شود.

اگر می گوئیم حق مقدم است، به این معناست که حق خدا مقدم است، وگرنه درباره من اولین چیزی که ثابت می شود، تکلیف است. اگر من می گویم که باید حیاتم را حفظ کنم، از این روست که خدا از من خواسته است که زنده بمانم. اولین چیزی که بر من واجب است این است که مطیع او باشم؛ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي؛ [۵] او انسان را برای بندگی آفرید، نه برای خدایی. حقیقت بندگی مملوکیت است و لازمه مملوکیت تکلیف داشتن در مقابل مالک است. بنابراین در پاسخ به کسانی که می گویند بشر امروز دنبال حقوقش است و کاری به تکلیف ندارد، باید بگوییم: این بشر عاقل نیست. این بشر وحشی است. این بشر حیوان است. اگر بشر بشریت بالفعل دارد، باید عقل داشته باشد و به نیازهای عقلی اش پاسخ بگوید. نیاز عقلی اش این است که بفهمد خودش مال دیگری است.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

[۱]. نور، ۲۵.

[۲]. حج، ۶۲.

[۳]. حجر، ۸۵.

[۴]. روم، ۴۷.

[۵]. ذاریات، ۵۶.